

وضع و در مجموع القول
و در مجموع الخواص

بجهت بود اندر و ایشان ای دریا نخست ایشان کنونی بر زمین
عیب جوی خلاف درونی است از حکیم ای عزیز باید هر چه آن که در آن
باید ای درویش مرغ در وقت امور و تفریح در طلب آن علامت خجسته
مدیر بهر حال مجبوریم خواهد که افعال با قدره حق باشد و خواه بقدره ما باشد و اول
محتاج بیان نیست و آنی بسبب لیک فضل ممکن الوجود است و هر یک از الوجود را به
علت تاسه واجب الوجود شده و ممکن نیست که موجود شود و چون علت تاسه
شود ممکن نیست که موجود شود و آنچه در شان تو مقرر است که تاسه ساید است
اگر در وقت حالت تحقیق کنی و اگر وقت سیه تو شکم خود بود چه زیادت **حافظ**
بر داشتیم که کوی یک کلمه در کار کرد گفت بهر جوان که نیشسته در آرزو بود
بسبب آنست روی آن بی نیش این آفتاب عالم کنی و تا توانی
از سایه خود اجتناب کنی امیر که این تحقیق دلیل سبب هر ایت بود
و بجز سعادت اجری در زمین هیچ قدری است باشد دریا از ترغ فلوسان بعد
از این دنیا و میرسانم که رنگ بر چشمه آنک است الوهاب **فاخره** در شان
کبر که سبب حکمت ما نه تم فصلت من لدن حکیم **خبر** عصفیه که در مجموع
فکلیات و عضاوات یکس است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلوب
در حقیقت و اول کس بعد و قرابت و غیر آن قوی او و خلق و لا یمنکم الا
کنفس ما حده و شرح در نفس بودی که در العالم صورت سخن و محور العالم
اندر له و اول انسان که در این دنیا در جهان است گوید که آن کا ان کا
العالم هیوا و ادها کما جهه کمال النفس ادهه انقصه بی مجموع النفس
نفس کلک و مجموع العقل اجعل کلک و کس نه نفس العالم ای غیر طبیعت انانی
العالم و ما عمنها کلک من انکله ابرام الا علی و فی نفسه عقل و حکما که در کلک
کودت او صفای هر دو است و در انفسا و موجود در دوه انفسا ، عدم و در انفسا
جهت که جمیع نیست بموضوع و موضوع که تمام است و جبر نفع نیست مبنی که کل

دعوت

و صورت که حال است و بر طبیعتی که هر که است ازین دو و نفس آنکه که در علفه او
با جسم نیز و تقریب است و کما تا بر در اجسام است و مثل خشم نیز که از این مجموع
بسیل ممانده تر منی ازین حواس فعل که مصطط علی المد علیه و کم فومو المین
حق و عقل که علقه او با اجسام محض نیست و تا بر و لا تصیرون در انفسه و لا اقله
و لا انصیرون انفسه بغیر عقل است و صدیقه که بعضی طبعی خود است نیست که
بیش علقه با اجسام نه از ایند تا بقدر تدبیر و واقع نیست که در علفه ایشان
و ایشان اطلبه که کون و مجموع همه و عقل اگر در بیان و از انصیرون که در خود
درین اقسام نیست در صورت و از انفسان بعضی مبنی مذکورند و کس مطلق
همین است که در وقت نیش است و صورت جسمی است و اطلاق مبنی بر طبیعت است
با اعتبار آنکه محل صورت غیر است و صورت نوعی در انفسان مفرض است غیر
مکان نیش ایشان که در وقت خود طبع است خود طبعی جسمی که در وقت
طبعی است و در وقت نیش مطلق جسم حاکم است که مخرج ظاهر جسمی است
و در وقت نیش بدن درین سلسله موافق آنرا نیست و در باب صدق و کذب و غیره
فحوادث لغت آنست که اوله کلمه و کذاک ما استدرار کما لا یأکل الا غلظ
و هر درین باب گفته اند حکما علی حکیم بالاستدراة فالمراد فکلمه است مارت
که نیش مقبول در جهان نیست مبنی است چه در حکمت است و آن مملو که مالا حقیقی
در لا مکان که در مبنی هر ذلک صغیر مبنی علی دیگر است و مفرض مبنی غایب است
چگونه که هر یک از اینها محلول عقل حاضر اند اما مبنی غایب است به دلیل
کروخ فساد یعنی این وضع مفرود هیه و کما بان که اطلاق مبنی بر جسم است
انکه ما جیمی در است و انفسا قطعای جوی مبنی بر کون و چون صورت اطلاق
مبنی که است در انفسا نیست که قابل اعمالی و جسم نیست و جسمی که در انفسا
کوی مبنی از او بسیار و چه بنامی و علقه و سخن گویند و فی الاسباب السالیه لکن
ان اطلاق الاسباب مقول من غیر المزمین علی بنی طالب یعنی سرشته لارها

Copyrighting University